

شہید محمد حسین کریمی



سامانه جامع سرداران و دو هزار شهید استان بوشهر

غلامحسین	نام پدر
۱۳۴۲/۹/۱۵	تاریخ تولد
بوشهر - دشتستان	محل تولد
۱۳۶۷/۰۴/۰۴	تاریخ شهادت
سه راه زینبیه - مجنون	محل شهادت
تخریبچی	مسئولیت
بسیجی	نوع عضویت
معلم	شغل
فوق دیپلم	تحصیلات
برازجان	مدفن

زندگینامه

شهید محمدحسین کریمی در آذرماه سال ۱۳۴۲ در شهرستان برازجان بدنیا آمد. نامش را محمدحسین گذاشتند تا از پیامبرش الهام بگیرد و رهرو راه حسین (ع) باشد. تحصیلات خود را تا پایان دیپلم در برازجان به پایان رساند و در مرکز تربیت معلم شهید اندرزگو تهران به تحصیل در رشته دینی و عربی پرداخت. پس از اتمام تحصیلات، دبیر دینی و عربی و مربی پرورشی مدرسه شهید آشناگر دهداران بود. وی معلمی مخلص و متقی و فداکار بود و به کارش عشق می‌ورزید. و در عین حال ضرورت لیبیک به ندای امام خود را هم فراموش نمی‌نمود. و یکی از نیروها و اعضای فعال پایگاه مقاومت فتح‌المبین برازجان بود و بارها داوطلبانه به جبهه می‌رفت. خاک جبهه های غرب و جنوب گواه حضور فعال او در جبهه‌ها هستند، و یاد اخلاص و تقوی، چهره نورانی، اخلاق خوب، شوخی‌های به موقع و رشادتهایش در خاطر رزمندگان محو نخواهد شد. او از انجام هیچ کار مشکلی در جبهه ابا نداشته. هر مسئولیتی را در جبهه با توجه به موقعیت، با دل و جان می‌پذیرفت. مدتی به صورت مأمور به خدمت در سپاه پاسداران انقلاب اسلامی خدمت می‌نمود، و در قرارگاه قدس به دادن آموزش تخریب به نیروهای آموزشی جهت اعزام به جبهه مشغول بود، بعد از پایان مأموریت مدتی نیز در مجتمع رزمندگان شهید رجایی شبانکاره به تدریس پرداخت. تولی به علت حساس بودن زمان و وضع جبهه‌ها در تاریخ ۱۳۶۷/۱/۲ به جبهه رفت و در واحد تخریب ناوتیپ امیرالمومنین (ع) مشغول نبرد با دشمنان دین و قرآن گردید. تا این که در تاریخ ۴/۶۷/۴ در جبهه جنوب به همراه سه تن از یارانش در حین حمل مواد منفجره با ماشین، جهت انجام مأموریت، ماشینشان مورد اصابت موشک هلیکوپترهای دشمن بعثی قرار گرفت و حسین گونه به درجه رفیع شهادت نائل گشت و روح پاک و پرصلابتش به ملکوت اعلی پیوست و خون سرخش با خاک جبهه جایی که به آن عشق می‌ورزید عجین گشت.

وصیت نامه

وصیتنامه شهید: بسم الله الرحمن الرحيم

خدا جان و مال اهل ایمان را به بهای بهشت خریداری کرده آنها که در راه خدا جهاد کردند که دشمنان دین را به قتل رسانند و یا خود کشته شوند این وعده قطعی است بر خدا و عهدی است که در قرآن و انجیل و تورات یاد فرموده.

«قرآن کریم سوره توبه آیه ۱۱۱»

اگر دنیا ما را محاصره اقتصادی کند فرزند رضائیم و پیشوایمان علی(ع) و اگر دنیا ما را محاصره نظامی کند فرزند محرمیم و پیشوایمان حسین (ع) است.

«امام خمینی»

با سلام و درود بر امام عصر (عج) و نائب بر حقش خمینی بت شکن و بر تمامی رزمندگان جبهه های حق و بر شهیدان از صدر اسلام تا کنون سخنم را آغاز می کنم: اینجانب محمد حسین کریمی فرزند غلامحسین متولد سال ۱۳۴۲ عضو پایگاه مقاومت فتح المبین برازجان با آگاهی کامل و کمال اختیار طبق وظیفه شرعی و انسانی خود به جبهه اعزام می شوم تا فقط و فقط خدایم از من راضی باشد. آن خدایی که جان را به ما عطا کرده و ما را اشرف مخلوقات قرار داد. پس نابود باد نفسی که معبودش چیزی را از او مطالبه کند و او از عطایش مضایقه کند. و شرمنده باد آن نفسی که در این راه کوتاهی کند. از برادران بسیجی ام خواهش می کنم به عنوان یک برادر کوچکتر از همه لحاظ تقوا را پیشه خود سازند. و از صبر و نماز کمک بگیرند. و در همه کارها خدا را در نظر گرفته و ناظر بر اعمال خود بدانند و معاد را بیاد خود بیاورند، تا از این راه از شر وسوسه های شیطانی در امان باشند. و به برادران و همکاران معلم توصیه می کنم، معلمی پیامبر گونه باشید و اگر علمی می آموزید و در جهت تهذیب نفسی باشد. و گر نه این علم به درد نمی خورد، و به خانواده ام که حق بزرگی در جهت تربیت من و بزرگ کردنم به گردن من دارند می گویم اگر سعادت بی نظیر شهادت نصیبم شد اصلاً خم به ابرو نیاورید و بدانید که امام حسین (ع) مظهر شجاعت و شهادت هم خود شهید و هم فرزند شهید و هم برادر شهید بود. (والعاقبه للمتقین)

محمد حسین کریمی ۶۲

خاطرات

مادر شهید:

نام شهید را پدر بزرگش انتخاب کرد. از همان دوران کودکی به مسجد می رفت و نماز می خواند. به همه اعضای خانواده علاقه داشت و در انجام کارها به خانواده کمک می کرد. با پدر و مادر بسیار مهربان بود. ایشان فردی آرام بودند و با کسی مشاجره و دعوا نمی کرد، با دیگر فرزندان خانواده بسیار خوب بودند و به افراد بزرگ و کوچک خیلی احترام می گذاشت. از دوستان شهید می توان ابراهیم اسدی و حسین پور خزایی که از همکلاسی هایش نیز بودند اشاره کرد. از همکلاسی ها و دوستان ایشان می توان ... کرم دهقانی و ابوالقاسم رئوفی را نام برد. شهید پیش نماز مسجد بود به طوری که مردم می گفتند افتخار کن پسرت پیش نماز مسجد است. دوستان صمیمی ایشان عبدالرضا قاسمی و ابراهیم برزگر بودند سید فتح ا... قاسمی از معلمین هم دوره شهید و احمد قاسمی از دانش آموزان شهید بوده اند. غیر از مدرسه به بسیج می رفتند و به جبهه علاقه زیادی داشتند اوقات فراغت به بسیج می رفتند و شبها برای امنیت شهر کشیک می داد. به قرآن علاقه داشتند و کتابهای نهج البلاغه و کتب مذهبی می خواندند ایشان فردی تعصبی بودند یک روز به او گفتم میوه در یخچال است برو بخور گفتم به غیر از من دیگران هم هستند آنها هم باید از این میوه ها بخورند. چه در خانه و چه بیرون همیشه مظلوم و مؤمن بودند رساله می خواندند و هیچ وقت طالب حق مردم نبود. به امام (ره) بسیار علاقه داشتند و دوست داشتند برای یکبار هم شده امام را از نزدیک ملاقات کنند به شهیدان رجایی و مطهری نیز علاقه فراوانی داشتند. در زمان انقلاب در تظاهرات شرکت می کرد با روحانیت رابطه خوبی داشتند و با انقلابیون دوست بودند. منافقین را دستگیری می کرد و سعی می کردند افراد را به بسیج تشویق کنند. از دوستان همزمش شهیدان احمد اسدی غلامرضا کشتکار علی خمشایا، علی سیمی و ابراهیم کریم آزاد را می توان نام برد. دو شب آخر مرخصی حکم خدا بود پیش من نشست و با من صحبت کرد مثل اینکه به دلش باریده بود که شهید می شود. ایشان می گفتند ما باید به جبهه برویم از میهنمان دفاع کنیم و شما هم از این که من شهید می شوم خودتان را ناراحت نکنید. عملیاتی داشتند (برای منهدم کردن) که با ماشین پر از مهمات حرکت می کنند نزدیکهای پل که می رسند چرخ بالهای دشمن می رسد و آنها را بمباران می کند. شهید در اولین ماشین بوده اند و همین که چرخ بالها را می بینند به افراد خبر می دهند تا آنها با خبر شوند. همه ماشین مورد اصابت قرار گرفته و افراد تبدیل به پودر و خاکستر می شوند. بعد نیز آثاری از آنها پیدا نمی کنند فقط یک دست بوده که از آنها باقی می ماند که آن نیز شناسایی نمی شود. همراهان ایشان در این عملیات شهیدان احمد اسدی، غلامرضا کشتکار و علی خمشایا بوده اند.

ایشان فردی امانت دار شجاع و صادق بودند و این مسائل را به ما نیز گوشزد می کردند. ایشان قرآن را حفظ می کردند و در مسابقات نیز شرکت می نمودند. یک بار برای مسابقه قرآن به تهران رفتند که در آن جا آقای رجایی نیز حضور داشتند که بعد از اتمام مسابقه به ایشان ساعت و رادیو به عنوان جایزه می دهند. شهید به من می گفت منتظر شهادت من باش در همان روز چند شهید آورده بودند او می گفت من بهتر از این شهدا نیستم. وقتی بچه های خانواده های شهدا و یا همسرانشان به جبهه می رفتند، نامه های فرزندان و همسرانشان را برایشان می آوردند. ایشان حتی به روستاها می رفتند و به خانواده های شهدا رسیدگی می کردند و کمک مادی به آنها می نمودند. به جبهه رفتن باعث شده بود که خودش را فراموش کند و از دو هفته مرخصی فقط دو روز آن را در خانه می ماند. یک شب خواب دیدم کبوتری در آسمان است که به صورتم نزدیک شد و دوباره به آسمان رفت. در نظرم محمد حسین (شهید) آمد به او گفتم مادر برگرد، مادر برگرد کجا می روی که بعد فهمیدیم همان شب شهید شده بودند. اولین بار ۱۹ ساله بودند که همراه دانشسرا بدون اطلاع به جبهه رفتند خودشان به جبهه و شهادت علاقه داشتند و دوستانش نیز بر او تأثیر گذاشته بودند. در پشت جبهه نیز فعال بودند از جمله آموزش و آماده کردن رزمنده ها که در کازرون، بزازجان و سعدآباد به افراد آموزش می دادند. برایمان نامه می نوشتند و از خانواده احوالپرسی می کردند. و این که حالش خوب است و ما دلمان فکر نباشد. وقتی از جبهه بر می گشتند بسیار خوشحال بودند و در مورد آنجا برایمان صحبت می کردند آخرین مرتبه ۷ روز مرخصی داشت که فقط دو روزش را اینجا ماند شب را در بسیج ماند. با خودم گفتم این بار آخرش است که جبهه می رود و دیگر او را نمی بینم. مادر بزرگش عینکی داشت که عینک را گرفت و برایش آورد و بعد به او می گفت از مردن نترس. هر وقت روز مرگ فرا

رسید، یعنی خدا از تو راضی شده است و بلند شد که من هم همراه او بلند شدم او را در بغل گرفتم سرش را خم کرد و پیشانیش را بوسیدم به من گفت شما پیشانی مرا بوسیده اید و پیشانی من تیر می خورد و شهید می شوم، که همین گونه نیز شهید شدند بعد از بوسیدن پیشانی دستم را بوسید. هنگام رفتن خواستم ساکش را بردارم که نرود. یک دفعه ساکش را برداشت و دوید فقط فهمیدم که گفت خدا حافظ من رفتم. خبر شهادتشان به همسایه رسیده بود و ما خبر نداشتیم آنها به من می گفتند موقع جنگ است و در جنگ رزمنده ها شهید می شوند بعداً خبر شهادتشان را از طریق سپاه مطلع شدیم. وقتی خبر شهادتشان را شنیدیم خیلی ناراحت شدیم. اکنون افتخار می کنم که مادر شهید و از خانواده شهید هستیم. هیجده روز بعد از شهادت یعنی در تاریخ ۲۲/۴/۱۳۶۴ در گلزار بهشت سجاد تشییع شدند. در مورد مفقود شدنشان باید بگویم کل بدنشان تبدیل به پودر و خاکستر شده بود که همان جا به عنوان شهادتگاهشان در نظر گرفته شد. ۱۶ روز مفقود و توسط سپاه از محل شهادت و شهید شدنشان مطلع شدیم. افتخار می کنم که مادر شهید هستیم و فرزندم را در راه خدا داده ام.

حضور معنوی ایشان بر روی خانواده بسیار مؤثر بوده است هر کس که مسلمان است حال خانواده شهید را درک می کند و آنها را حس می نماید. از مردم می خواهیم با یکدیگر مهربان باشند و به درد یکدیگر رسیدگی کنند. خون شهدا و یاد شهدا را گرامی بدارند. از مسئولین نیز می خواهیم که به مشکلات مردم رسیدگی کنند و آنها را در حل مشکلاتشان یاری نمایند.

مادر شهید در ادامه از پسرش می گوید:

در مسجد دعای کمیل می خواند اذان می گفته به او می گفتم جبهه بسی است ۷ سال که جنگ است و تو شب روز در جبهه هستی، او می گفت من هم مثل بقیه شهداء. روزی پرسید که تشییع جنازه من باشد، مگر من با بقیه شهداء، چه فرقی می کنم؟ من تا روز آخر جنگ در جبهه می مانم. او با روزه و نماز بود او در تابستان روزه می گرفت می گفتم در تابستان روزه نگیر او می گفت در جبهه بعضی مواقع به خاطر عملیاتها و درگیری ها نتوانستم روزه بگیرم و باید حالا قضای آن را بگیرم. هر غذایی درست می کردم می خورد و اعتراضی نداشت و هر وقت چیزی برایش می گذاشتم بعد می گفتم برو سهمیه ات را بخور می گفت کسی دیگر نمی خواهد؟ اگر کسی می خواهد، بخورد، که من زیاد طالبش نیستم. هر وقت در قرارگاه بود و غذا کم می آمد، در خانه هر چه بود بر می داشت و به بالای درخت نخل خانه امان می رفت و خرما می چید و برای بچه های قرارگاه می برد. دفعه آخری که می خواست برود یک روز دایی اش از او پرسید تو در جبهه چه کار می کنی؟ او گفت در گروه تخریب هستیم دایی اش تا می فهمد حالش بد می شود و می گوید: محمدحسین این کار خطرناکی است و او شروع می کند به تعریف کردن از کارهایش و این دفعه آخر بود که رفت و دیگر بر نگشت.



سامانہ جامع سرداران و دھڑ شمیم استان بوٹھر